

بسم الله الرحمن الرحيم
سلام درک مطلب فارسی

۱. حکیم فرزانه ای پسرانش را چنین نصیحت می کرد: عزیزان پدر..... هنر
بیاموزید، زیرا نمی توان بر ثروت و دولت اعتماد کرد، درهم و دینار در پرتگاه
نابودی است، یا دزد همه آن را ببرد و یا صاحب پول، اندک اندک آن را بفورد،
ولی هنر چشمه زاینده و مقام پاینده است، اگر هنرمند تهیدست گردد، غمی
نیست زیرا هنرش در ذاتش باقی است و خود آن دولت و مایه ثروت است،
او هر جا رود از او قدرشناسی کنند، و او را در صدر مجلس جا دهند، ولی آدم بی
هنر، با سفتی لقمه نانی به دست آورد.

• شباهت و تفاوت انسان هنرمند با انسان دارای قدرت و مقام چیست؟

• آیا این دو باهم ارتباطی دارند؟

• منظور از دولت در متن چیست؟

• جوان ثروتمندی نزد یک روحانی رفت و از او اندرزی برای زندگی نیک خواست. روحانی او را به کنار پنجره برد و پرسید: پشت پنجره چه می بینی؟ جواب داد: آدم‌هایی که می آیند و می روند و گدای کوری که در خیابان صدقه می گیرد.

بعد آینه‌ی بزرگی به او نشان داد و باز پرسید: در این آینه نگاه کن و بعد بگو چه می بینی؟ جواب داد: خودم را می بینم.

دیگر دیگران را نمی بینی! آینه و پنجره هر دو از یک ماده‌ی اولیه ساخته شده‌اند، شیشه. اما در آینه لایه‌ی نازکی از نقره در پشت شیشه قرار گرفته و در آن چیزی جز شخص خودت را نمی بینی. این دو شی شیشه‌ای را با هم مقایسه کن.

وقتی شیشه فقیر باشد، دیگران را می بیند و به آنها احساس محبت می کند. اما وقتی از نقره (یعنی ثروت) پوشیده می شود، تنها خودش را می بیند. تنها وقتی ارزش داری که شجاع باشی و آن پوشش نقره ای را از جلو چشم هایت برداری تا بار دیگر بتوانی دیگران را ببینی و دوست شان بداری.

- نقره به چه چیز تشبیه شده است؟
- دیدن از پشت شیشه چه فایده ای داشت؟ این دو را باهم مقایسه کنید.

ادیسون در سنین پیری پس از اختراع چراغ برق یکی از ثروتمندان آمریکا به شمار می رفت و در آمد سرشارش را تمام و کمال در آزمایشگاه مجهزش که در ساقتمان بزرگی قرار داشت، هزینه می کرد. این آزمایشگاه بزرگترین عشق پیرمرد بود.

در همین روزها بود که نیمه های شب از اداره آتش نشانی به پسر ادیسون اطلاع دادند، آزمایشگاه پدرش در آتش می سوزد و حقیقتا کاری از دست کسی بر نمی آید و تمام تلاش ماموران فقط جلوگیری از گسترش آتش به سایر ساقتمان ها است. آنها تقاضا داشتند که موضوع به نحو قابل قبولی به اطلاع پیرمرد رسانده شود. پسر با خود اندیشید که احتمالا پیرمرد با شنیدن این خبر سگته می کند و لذا از بیدار کردن پیرمرد منصرف شد و خودش را به محل حادثه رساند و با تعجب دید که پیرمرد در مقابل ساقتمان آزمایشگاه روی یک صندلی نشسته است و سوختن حاصل تمام عمرش را نظاره می کند. پسر تصمیم گرفت جلو نرود و پدر را آزار ندهد. او می اندیشید که پدر در بدترین شرایط عمرش بسر می برد.

ناگهان پدر سرش را برگرداند و پسر را دید و با صدای بلند و سر شار از شادی گفت: پسر تو اینجایی! می بینی چقدر زیباست! رنگ آمیزی شعله ها را می بینی؟ حیرت آور است! من فکر می کنم که آن شعله های بنفش به علت سوختن کوگرد در کنار فسفر به وجود آمده است! وای! خدای من، خیلی زیباست! پسر حیران و کیج جواب داد: پدر تمام زندگی در آتش می سوزد و تو از زیبایی رنگ شعله ها صحبت می کنی؟ بطور می توانی؟ من تمام بدنم می لرزد و تو فونسرد نشسته ای؟

پدر گفت: پسر من از دست من و تو که کاری بر نمی آید. مامورین هم که تمام تلاششان را می کنند. در این لحظه بهترین کار لذت بردن از منظره ایست که دیگر تکرار نخواهد شد!

در مورد آزمایشگاه و بازسازی یا نو سازی آن فردا فکر می کنیم. الان موقع این کار نیست. به شعله های زیبا نگاه کن که دیگر چنین امکانی را نخواهی داشت.

توماس آلوا ادیسون سال بعد مجددا در آزمایشگاه جدیدش مشغول کار بود و همان سال یکی از بزرگترین اختراع بشریت یعنی ضبط صدا را تقدیم جهانیان نمود. آری او گرامافون را درست یک سال پس از آن واقعه اختراع نمود.

از داستان ادیسون چه می آموزیم؟

فدا نگه دار